

خندید. در طول جنگ، دیلن گابلین یواشکی به زمین آمد و گوی قدرت را برداشت و در دستانش گرفت و گفت: «ما نیازی به شکست تو نداریم، فقط باید این گوی را نابود کنیم! دزد گابلین اینجاست تا زندگی را نجات دهد!»
 او کره کریستالی را روی زمین انداخت و خرد کرد. ارباب شیطان فریادی زد و محو شد.
 زره سیاهش تکه تکه و خالی روی زمین افتاد.
 جو به برادرش لبخند زد: «آفرین، برادر! حالا چطور به دنیای خودمان برگردیم؟»

درست در همان لحظه، اتاق شروع به چرخیدن در اطراف آنها کرد و آنها به خانه‌شان برگشتند، در حالی که صفحه بازی بین آنها بود. هرب با بینی کوچکش اطراف را بو می‌کشید. او دوباره به اندازه معمولی‌اش برگشته بود و مثل همیشه ناز و گرسنه بود.
 پدرشان سرش را به داخل اتاق آورد: «بازی قدیمی من را دوست داشتید؟»
 دیلن و جو به هم نگاه کردند و لبخند زدند.
 «آیا می‌توانیم فردا هم دوباره بازی کنیم؟»

بازی‌های قدیمی!

از بزرگ‌ترها بپرسید که بازی رومیزی مورد علاقه آن‌ها در سن شما چه بوده است؟ چرا آن‌ها را به یک بازی دعوت نمی‌کنید؟ یادگیری مهارت‌های جدید بسیار سرگرم کننده است!

